

نگاهی به «مقدمه بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران»*

در آغاز مقاله، با توجه به اینکه به عقیده نویسنده محترم، تاریخ اندیشه سیاسی اسلامی کمتر مورد بررسی و نقادی قرار گرفته است، ایشان به مانع اصلی در این راه اشاره می‌کند؛ یعنی همان عدم توجه به اهمیت چنین پژوهشی که می‌تواند جهت تدوین و تأسیس فلسفه سیاسی جدید، همچون «مقدمه‌ای» تلقی گردد. ایشان تأیید می‌کند که تجدّد همان فلسفه سیاسی جدید است و تفکری در ذات و ماهیت دوران جدید [نه صرف نوگرایی (Modernisme) و یانوس‌سازی (Modernisation)] و از لوازم و الزامات آن است. ایشان آنگاه به بیان این نکته روی می‌آورد که پاسخ و پرسش از اندیشه سیاسی تمدن ایرانی (و متأسفانه نویسنده محترم به حدود و قلمرو این تمدن و حتی وجه تسمیه آن نپرداخته) در تاریخ اندیشه، ضرورتاً پاسخ و پرسشی فلسفی است.

گفتار سیاسی، به کنکاش «مدینه و تولید و توزیع قدرت در آن»، یعنی موضوع قدرت سیاسی، مشغول است. آیا گفتار سیاسی اساساً

فلسفی خواهد بود و یا اینکه از گفتار فلسفی قابل تمیز است؛ ولو اینکه بر مبنای فلسفی و با رعایت اصول منطقی باشد؟ از اینجا می‌توان در تاریخ اندیشه سیاسی «حوزه تمدن ایران در دوره اسلامی» همین سؤال را ایراد کرد. نکته بدیعی که آقای طباطبایی، نویسنده محترم مقاله مذکور، در پی اثبات آن است، این است که پاسخ و پرسش از ماهیت و طبیعت این اندیشه سیاسی تاریخی، از هر حیث فلسفی است؛ زیرا اولاً به دلایل اندراج گفتارهای سیاسی ذیل مابعدالطبیعه، اینگونه قضایا فلسفی می‌باشد؛ علیرغم آنکه در تفکر سیاسی جدید (اعم از نظرات ماکیاوول و دیگران) نمی‌توان از مقدمات فلسفی به اخذ نتایج سیاسی پرداخت و ثانیاً و مهمتر اینکه به اعتبار دورانهای تاریخی، بایستی این اندیشه سیاسی را در مضمون پرسش و پاسخی فلسفی مورد ملاحظه قرار داد. به زعم نویسنده محترم، اگر از دیدگاه تاریخ و اصالت امور تاریخی سخن گفته می‌شود، در این صورت و البته به اعتبار وجود تاریخی، تاریختی اصل قرار می‌گیرد؛ لیکن اگر ماهیت دوران تاریخی

* این مطلب نقد و نظری است بر مقاله سیدمحمد جواد طباطبایی، تحت عنوان «مقدمه بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران» در مجله معارف (دوره دوم، شماره دوم).

چیزی جز اعتبار ما از شیئی نیست که آن را متوقف می‌کنیم و به همین دلیل اصل این — همانی و اصل امتناع نقیضین را بر آن ساری و جاری می‌نماییم. اگر به واقعیت معقول توجه شود، یعنی به اندیشه و هستی که همان اندیشه است توجه شود، از تصویر کردن اندیشه پرهیز خواهد شد (مباحثه در مبنای این موضوع در دیالکتیک هگلی جالب است. منطق هگلی در طرف اصل امتناع اجتماع نقیضین نیست و بلکه شأن خود را در مرتبه طولی اعلا می‌داند و لذا هر دو اصل منطق، یعنی اصل این همانی و اصل امتناع اجتماع نقیضین توأمان انکار می‌شود و لذا نبایست منطق صوری و منطق دیالکتیکی را در کنار هم قرار داد). بر این منوال این مسئله در موضوع فلسفه تاریخ و فلسفه سیاسی تطبیق یافتنی است. به هر صورت با بیان نظر ایشان دانسته می‌شود که مسئله تاریخ اندیشه سیاسی ایران نیز از این امر مستثنی نیست و بررسی این تاریخ، به همان نحو که اشاره شد، ضرورت دارد.

سخن دیگری که نویسنده محترم به طور مبسوط به آن می‌پردازد این است که اساس اندیشه (و از جمله فلسفه سیاسی) حوزه ایرانی به نحوی است که ناتوان از درک طبیعت و ذات دوران جدید است. این اندیشه سیاسی، که می‌شود آن را اندیشه سیاسی اسلام (به جهت تعلق داشتن فلاسفه بزرگ اسلام به آن) دانست، به جهت تعلق خاطر به دوران قدیم، فاقد عنصر تجدید است. سبب این است که اندیشه سیاسی ایران بالذات تفکر سیاسی است و این همچنانکه آقای دکتر داوری در توصیف مدینه فاضله فارابی بیان کرده‌اند، به معنای این است که موضوع سیاست در وی، ناشی از یک

عقلاً مورد ملاحظه باشد، دیالوگ و مناظره به تمامه فلسفی نیست و از جهتی فلسفی و از جهتی تاریخی خواهد بود. علیهذا ایشان به دنبال گزینش طریقه وسطی بین مابعد الطبیعه و سیاست ارسطویی و تاریخیگری در سیاست و فلسفه و اعراض از جهت گیری یک جانبه اظهار می‌دارد که نه تفکر نسبت به تاریختت امر بالعروض است و نه می‌توان نسبت تفکر و تاریخ را نفی کرد.

نویسنده محترم اظهار می‌دارد: «متفکر ضرورتاً در ماهیت و طبیعت دوران تاریخی و لوازم آن به تفکر می‌پردازد؛ هرچند که نسبت وی به دوران تاریخی می‌تواند به سلب یا ایجاب باشد؛ زیرا که تفکر امری اصیل است و از این حیث که گفتاری منطقی است، صرف توضیح تاریخی قادر به تبیین آن نیست». بدینگونه مبنای نظری مقاله این است که تاریخ اندیشه سیاسی می‌بایست به دو ملاحظه مختلف دریافت شود. یعنی هم «تحلیل گفتار در جهت توصیف ساختار» مورد توجه است و هم از جهت «خودبستگی ذاتی تفکر و انسجام درونی آن» به عبارتی صریحتر، ایشان منکر شأن تاریخی تفکر نمی‌شود و هم آن را قابل درک منطق صوری می‌داند و این مطلب اساس سخن ایشان را تشکیل می‌دهد. آیا همچنانکه ایشان می‌پندارند، امکان نسبت تفکر و فلسفه و اندیشه سیاسی و تاریخ آلترناتیوی در بیان هگلی و از تاریخ سیاسی وجود دارد؟ آیا جمع شقوق ممکن است؟

اجمالاً حدس ما این است که اگر به مبنای «تاریختت» منطقی توجه شود، این مشکل نیز قابل حل است و یا حداقل سؤال بدینگونه طرح نخواهد شد. در حقیقت تاریختت اعتبار فلسفی

دویکی است. این مباحث نیز با آنکه اصولی است، معذالک به دلایلی که ما از آن آگاهی نداریم، به طرز مبهم و مخدوش و به نحو اجمال به میان آورده شده است.

شکست جنبش مشروطیت نیز از نظر ایشان به دلیل بریدگی از گذشته و عدم شناخت صحیح از معنای تجدد بوده است. این نکته مورد قبول است که در ذیل تاریخ اندیشه سیاسی قدیم و صدر اندیشه سیاسی جدید، یعنی تجدد، قرار داریم. کدام را بایستی برگزید؟ مقاله، همچنانکه در اول اشاره شد، جز توجه دادن به مسئله، راهی را بر نمی‌گزیند.

سیدموسی دیباج

سیستم منطقی و منطکی بر آرای فلسفی و تابع علم به اعیان موجودات است. ایشان پس از ذکر شواهد از فارابی، آخر الامر به این نتیجه مهم و راهگشا می‌رسد که فلسفه سیاسی فارابی (که شاخص فلسفه سیاسی ایران در دوره اسلامی است) طبیعتاً با فلسفه سیاسی قدیم متناسب بوده و از فلسفه سیاسی جدید فاصله دارد. همچنانکه اوتوپی افلاطونی از اوتوپی عصر جدید متمایز است. این اختلاف، هم در مبادی و هم در اسلوب بوده و هیچ نسبتی بین این فلسفه سیاسی و سیاست مدنی با فلسفه و علم سیاسی، به معنای جدید کلمه، نیست؛ با آنکه ماهیت هر

